حسین دودی اصفهانی

قلی حکیمی، رضا

در شمارهء 208 آنمجله،جناب آقای فضل الله مجلسی تحت عنوان،داستانهائی‏ از حسین دودی شاعر اصفهانی و برخوردهائیکه آن رند بند گسیخته دائم الخمر با آقا نجفی روحانی مقتدر همزمان ظل السلطان داشته و بسبب اطلاع از مسائل شرعی و نکته‏سنجی‏ از مجازات رهیده بود برشتهء تحریر و درج در ایندفتر گردید.

اینک در دنبال آنمقال غزلی که بخط خود آن مرحوم نزد نگارنده است برای درج‏ میفرستم.

حسین در رندی آزادمنش و لاابالی و آگه از فلسفه وجودی فرق زمان بوده است. یکروز که در اثر افراط در باده‏گساری هستند و لا یعقل بگوشه‏ای از چهار باغ افتاده و عابرین‏ بدو نگریسته و بی‏تفاوت از کنارش میگذشتند،بچنگال غضب دو نفر از طلاب مدرسه سلطانی‏ چهار باغ گرفتار و کشان‏کشان او را؟؟؟؟؟و آقا نجفی روحانی مقتدر زمان میبرند و چون در مقابل سئوالات و باز و خواست آقا پاسخی؟؟؟؟؟نداشت.بحد شرعی محکوم و در حین‏ اجرای حکم زمانیکه ضربان شلاق یکی؟؟؟؟؟بگرده‏اش نواخته میشد،روی به آقا نموده‏ چنین نوا سرمیدهد:

زاهدا بر ما مزن آئینه ذاتیم ما بر جمال بی‏مثال دوست مرآتیم ما گر توئی از پاردم سائیدگان مدرسه‏ پاچه ورمالیده کوی خراباتیم ما

اینهم رونوشت دسنویس غزلی،که تصور میرود شاعر دلسوخته اصفهانبمناسبت‏ اینواقعه سروده است:

زاهدا منکه بمیخانه نشستم بتوچه‏ ساغر باده بود در کف دستم بتوچه‏ تو که غش میکنی از روی ریا گو چه بمن‏ منکه از رنگ ریا جمله برستم بتوچه‏ تو اگر شیشه رندان بشکستی چه بمن‏ من اگر توبه صد ساله شکستم بتوچه‏ تو بمحراب نشستی احدی گفت چرا؟ من بمیخانه اگر باده پرستم بتوچه‏ آتش دوزخ اگر روی بم و تو کند تو که خشکی چه بمن منکهترستم بتوچه‏ گفته بودی شده گمراه بعالم دودی‏ جان من هرچه تو گوئی همه هستم بتوچه